

با منم تیر و یک نشان رسید
 که بر خیزد و بگر با نجای گاه
 چنین گفت اسعد با و گاه
 اگر یک پنی بیا بار شو
 که ما برین محله بر دین میروم
 با خواند طوره از کتاب
 چه باید کند گفت ما بخت
 شهادت بر شد و قبول
 پس آمد اسعد ز دل جان
 پیش آنکه بلیقین مصعب بدو
 او کرد آنکه دور گشت نماز

رسید زبان کرد خالی ز بیم
 هم باد مکن قوم ما را تباہ
 تر باد ابوی قبیل صید
 با قبیل داخل ماین کار شو
 دل سر دینی چند چون میروم
 که از نور ایمان دلش گشت
 ز سر تا قدم را شود در ست
 و بد تا شود او را بل قبول
 در آنکند با جامه خود بر بجا
 شهادت تو حیدر العالی
 برای خدی نبی ترا

با سعد گف که خالوی تو
 ترس از نکال دلیران او
 بیاسا یکدم بیانجامی گاه
 و در از آن خواهی بروی کار
 چه نیست آنم ز در خاشخو
 پرسید از مصعب
 دو جامه نماید بر هر دو
 کند به فرمانده بی نیاز
 من جار را شب با عمل
 بر ایچ خود اعتراف
 با سعد نظر کرد از روی مهر

فرستاده اکنون هر نوی تو
 که در نزد تیر شهادت بجوی
 در این امر کن با تامل نگاه
 ره ما و ما را بهم و گذار
 با مصعب تا که برین کرد و
 که بر کس گذراه تو خست
 که میان دل سازد از صدق
 با این احمد دور گشت نماز
 بگو این زمان پنج با شینت
 به پیغمبری با دل پاک
 با و گفت ای سر زار سپهر

ایمان آوردن
 اسعد بن زین العابدین
 در روز کربلا



اکنون میروم سوی خالوی تو
 قسم با تو فرمود خالی ز کید
 دوخت اسعد کرد و درون نیاید

که از من بی خود شمی تو
 که آید روی در کون اسعد
 قدم رنج فرمایا سوچاه

چه برکت است از تیر و یک
 چه آمد سوی سعد ز در آه
 بین بدان بضم بخوان

زشتن بمواسن خدا و عهد
 ز رویش عیان نور ایمان چه
 ز زخم درو نه بار آراستخوان

بهر جسد بود او را به برد
 نمودند سعیدین با هم قرآن
 بان سعیدیکو ز خواند ارگنان
 فرستاد از خانه خوشین
 پس از غسل کردن پوشید
 شهادت بد او از زبان
 بدو گفت اندیشه اگر سوار
 مذاکره کی آن بگوین خون
 که امروز بود دیگر پرده با
 بکنید ای قوم فرخنده حال
 بهر چیز فرمان نمائی بان

سیاهی ز لوح دل برد
 عیاشد سعادت کران
 که شد سینه اش خانه افتاد
 دو جامه بیاورد در زین
 که بست از بهر سلام نخت
 او اگر داکمه دور کفت نما
 بکن امر سلام اشکار
 بداید از غیر حق بگو
 بناید که ماند کسی در حجاب
 مراد میان شهادت حال
 بنایم با غیر و ما بر آن

چه آن سعید کبریا
 چه گرفت از هم زدیکان
 با خوانده شد سوخت
 قدر بافته بهر آن بود تار
 فرستاد بر سعادت پاک
 در او در دست مصعب
 پس نگاه سعید سعادت پنا
 بیاید بیوم صیغرد کبر
 چه شدند جمع انکروه ستر
 بکشند بیستی شریف بر
 بکها حرام است برین کلام

خرد گفت سعید طلب
 بصعب نظران نیاه
 و شگفت محمول اخلت
 که ایمان شود اندر او
 ملک صدمه را فرین در بیان
 سوی خانه اش بر دقمان
 رواند لبوی قبله بره
 زن مرد نوخسته بگویند
 از ایشان پرسید مرد
 حکمدر با همی کله ز کرک
 از کفشت و در شما خاص عام



در این صحنه سعید کبریا
 در حال شهادت است
 و در مقابل او
 گروهی از مردان
 ایستاده اند

مگر آنکه آید برین حرف
 در آید برین این سخن
 بچنان حق شهادت رسید
 در این نخت خود سعادت رسید

برای محمد گستاخان
 بود این پند بمان گس که بود
 بیایندای قوم بر دین او
 شد ز بهر سلام پیدار و ج
 فرستاد صحبت تنگ
 در سلام کردید بگرید
 پس از آنکه واقع شد او در
 چنین است دین خدا را
 چنین داد فرمان جناب
 ز کجای سوی مدینه رود
 پس آنگاه یکدیگر از صحابین
 جوارش تیرب زین میشد
 بهر خانه بر سر نمودی تمام
 بقول دیگر شرح آید ستان
 که از قوم خنجر سوی سفر
 یکی بن حرا سعد دوم
 دو فرزند عامر کی قطبه بود
 که از ساکنان حرم فیتید
 بنی گفت یکدم در آنجا
 نشستند از زمان عسیر
 ملاوت نمود از کلام مجید
 بگفتند با هم که دانند این
 همان به که از قوم خود پیشتر
 شدند از دم سید المرسلین
 عیان شد در شهر نام بنی
 مشرف بیا بوس خیر لانا
 در آنجا نمودند بقیع
 چو این بقیع اول سرخا
 چه شد سال دیگر ز تیرت

به پیغمبری دل پاک صفا
 عیان وصف و بر زبان
 پیچید مرز از این او
 بر افتاد از او خنجر جلاج
 عریضه بخدم خیر لانا
 بدو کشت مرغ دل بید
 بفرق سر قوم آمد فرود
 که دور است اینها خنجر
 که بر کس نموده در زیر آفتاب
 بسوی و قاصد کس بود
 از زبان لرزان زار بگفت
 با من خنجر قرین شد
 شدی صاحب خانان
**برو آیت و کرامت آن که از مدینه سر
 و اسلام آوردن سال یکروزه نصر**
 دیگر رافع بن مالک سیم
 دیگر که نام او عقبه بود
 بگویند ما را شما کیتید
 نمایند ما بشنوید اینکلام
 کشودند کوش دل دیدت
 با انقوم با وعده و با وعده
 بود از رسول کریم این
 بیاریم ایمان بخیر البشر
 ز انصار دین هم از انصار
 در اقوام آن قوم بر حسیب
 شدند با جماعت بقیع
 که دارند رسم اطاعت
 از آن بقیع اول سرخا
 گروه مسلمان کافر قرین

ستایش خدای که داد او را
 بحق خدا نیش و فراز
 پس انقوم یکسر سلمان
 باین ایمان برادر شده
 که اقبال فیروز نخت سعید
 روانه سوی ایشان
 ز تاشیر سعیدین در بر کرد
 چه شد عزمه و عرض خیر لانا
 با او نماید قوش عیون
 رود سوی انصار دین
 تیرب زین مینهادند
 پس انقوم ایقوم از حیا
 چنان است از هر خدای
**چهارم بد جابریک نام
 رسول خدا را عیان در حرم
 بگفتند از اهل تیرب دیار
 که ز حی جان ازین آمد
 پس آنکه جیبت صد و دو
 چه نمودمان سعادت آن
 که از قدم از رسول مجید
 هماندم توفیق برورد
 نمودند جیبت تیرب
 چه شد سال دیگر در
 برفتند نزدیک آن کرد
 به بندد از بهر بار کمر
 در ایصال از حکم انبیا
 با حرام حج رود بقیع الحرام**

نشان از محمد با در حرم
 که او را بعالم کند مرفراز
 همان روز از ابل ایمان شد
 هم در طریقت برار شد
 چنان حال ایوان آمد بید
 بر او نظایر میفرود مهر
 رسیده است این حرم
 دل نونان شاد شد خواص
 انصافش کجی از او رفته تا
 شود از عذاب کجی خلاص
 با بل یقین بگرفتند خو
 بخوار مینمودند در اندیاز
 که بر گزیده بند و لیسر بر کرد
 چنین است از کفر تیرب
 نهمه نهادند در شش نفر
 که با نسل عبد الله بن حنظل
 بیدند پر سید انحرام
 ز اولاد خنجر ایاش شهریار
 بسویم زویان دین آمده
 باین اسلام دعوت نمود
 بیدند با صدق صواب
 بما از یهودان جزیر رسید
 نمودند سلام اختیاسا
 زبان پر در و درون یقین
 ز تیرب نهادند بر سفر
 که در دره اشن بد بقیع
 بکارند و نخل سعادت
 روان کشت صعب تیرب
 نهادند و کردند در مقام

مناسک بخو که باید ادا
بسی و س خزیج مسلمان
بگویند یا بجان به تن
شامم دریند دریند در راه
بنی گفت دارد اگر این بنا
دوم روز از روزهای منی
بگفتا که آمد در شام گاه
تا ما که یعنی نامحسوس
برفشه همراه او ای سیرز

باین خود هر گروهی جدا
از باب توحید ایمان
حمایت کنانید از برین
و بدحق شمار ایشین
س از حج میاید و مناسک
رفتن رسول خدا ما الصار لوعده کا و سحر کردن
بنا که کردید است و خدا
نماید سر خود را همان
علی خمره عباس نیز

بریند سالار و نیز تمام
از ایشان پرسید خیر انما
که بر شما از کتاب خدا
بگفتاری بگو یا رسول
بود خانه خد من و عده گاه
یکایک ساند از پنج شب
یه از روز شایسته اند شام
پس از خزیج اوس نهاد

برکن تمام به پست احترام
که برین قیود قیام مقام
نخوانم نیام رسالت ادا
نمایم ما هر چه کونست اول
بگردد که او است در پیش
بنی دید چون کار دار دنیا
سازید تیز کار از خواب
سوی خدا که رفت خیر انما
بنا رسید از مردوزن



امان نشاء و غیر آن
در سوره کافه و سوره
سوره و سوره و سوره
و سوره و سوره و سوره

بقولی استن پشتر و بر راه
نهادند دعوت از رسول

نهادند ز قند در وعده گاه
سراکت برید با قبول

باشان رسول خدا و دور
با چو استند سعید نیگام

با تمام سلام دعوت نمود
بر این مرد و این با تمام

بگشاید بر خود و کرد کار
بنی کفست در عالم احتیاط
نکند ری اهل یتیم ز جان
بگشاید این شرطها را قبول
و بدست خیرش شمارد پشت
کند ملک کسری هم
بگشاید کردیم از جان قبول
بدانند ای وس خزیج تمام
بجز عیبت فت جنک عم
بپسند جاو گذارید پا
در این شهر هر چند اقوام او
پس نگاه بعد آمدن از خرم
ابوالپشم بن تهمان
بگشاید ای مرد ماهوشیار
فدا باد خون ترا خون ما
که داریم رو بر طریق و فدا
که باشند ایشان دلیل شما
شاهم دوشش تن کنند
مقرر کن ارحمت کرد کار
و دو نقیب شریف نجیب
از ایشان یکی سعد بن کمان
یکی منذر والدش بود عمر
سید دیگر از اوسیان شریف
دیگر سعد که او را سعادت فرود
نقیبان انصار ایشان تمام
سازند بر عرش اعلام
چه کردید شیطان بر عتق خن
که دانه او جفا بگردید
که آید با هم بجنک شما

بر این شرط خواهی بن بکار
که من میکنم با شما شرط
نمائید از رفتنای جهان
نمایم اما بگو یا رسول
که عذر شرت است از جان
اطاعت نماید شمارا عجم
ندایت سر و جان یا رسول
که بر آنچه خواهید کردن میان
بجنک شمان جهان بکلم
بیاید شرط اطاعت بجا
باشند از جان دل ادم
که بد والد جابر نیکنام
که بودند سالار کیهان خدیو
تراست با این سخنها کار
بقربان جانست بودن
نخواهیم هم پورا راه جفا
سر سر فراز و کفیل شما
که فخر باشند و اگر کار
گیر که خود میسکنی اختیار
دل خستگان جبار نجیب
بر این سرور بن از خرم
چرا این رو آید خدیو نام
خردمند کردن فراز
خشم بر جد او عهد بود
نمود عتق بخران نام
خردوان شیطان ارحمت انصار کین لعین
روان شد بدانان کوه انگر
جهان از وجودش شایسته
بزد از حرم آب زنگ شما

که هستم فرما بران بر سر
که از بر چه دارید خود را نگاه
بخو که بر اهل اولاد خویش
بر اینها چه خیر است یا رسول
شمار و دهد در عرب امتیا
امیران شایان عالم بشوید
پس نگاه عباس بن فضل
شمار است لازم قتال جد
شمار اگر از دل بودا کسی
و گرنه مباد از پیش دیدید
در ایشان غرض شیع است با
دیگر سعد بن زراره که بود
نمودند با این قتل خطا
بگشاید با مصطفی یا رسول
برای خود هر چه بود و کار
بنی گفت باید ده نقیب
بنوعی که موسی ده نقیب
بگشاید با سید طریلین
پس از حکم حق خیر سالین
از انقوم بدنه خرد ز جی
یکی رافع مالک نامور
دیگر سعد بن ربیع دیگر
ابو ایشم بن تهمان
چهار کعبه رحمت کرد کار
که نند از جان بگشاید
خردوان شیطان ارحمت انصار کین لعین
نذا کرد گفت کرده در
کنون اوس خزیج باو گزید
نگردید تا صاف کار صاف

ببینیم از بهر خدمت کم
نمائید حفظ دهیدم پناه
گذارید پای حمایت پیش
رسول خدا گفت حسن المکاتب
بر ایشان کند مالک خرد
بزرگان اولاد ادم شوید
که با عقل جان شما با جفت
در آن صرف کردن بر جان
که دارید با او سر هر سه
بسوی دیار غیرش برید
باشد با دوست دشمن دراز
برایش با وجح سعادت سو
بویسکه خالی نبود از عطا
مبادا شوی بن سخنها طول
بر این شرط خواهی بکن اسکار نه
نمائید تعیین شریف نجیب
مقرر نموده عتق و نقیب
بر از ده مسند او دین
معین نمود از ولیران دین
همه رستگومان بری از کجی
دیگر سعد که بودش عباده پدر
عباده که بد صامت او زید
سید خیران اهل امور
نقیبان انصار شد اسکار
نمائید باو خیر البشر
بگری نشاندند اسلام را
بر دفع محبت زد کردید طشیر
فلان جبا نمودد عتق او
ماری در دفع خود را معاف

نمودند پرسش از احوال شب
که از ابل یرب نداده است
برفتند از حکم سالار دین
سناوند با قوم خویش تبار
دیگر پرده برخواست از رو
بگفتند با هم که بر روز کار
شود قوت یافت از یاد
نگردید فکرش چه روز نخت
چنان بود آنخانه را رسم راه
چهل تن ز پیران قوم خویش
چون پریشان دید شیطان
باو گفت ای پیرن کبستی
شمار بر را من احتیاج
باو گفت در بان که از ز قدما
که بدست در وضع او در بان
پس از خرم دلها خود دم زدند
در این شهر از روی نخت بلند
از آنجا که در عهد من مان
در اکر ام انجام ما اهتمام
ز بس داشت آرام صدقین
چنین کرد دعوت که بنمیرا
بگوید چنین گفته پروردگار
اول از اولاد ما کنده کرد
یکی را در باب او دیدام
نماید همیشه او را بملک
فایم ما قاتلش را ما
نباشد کسی مرد این سر که
نگردد اولاد ما شمش رضا
اگر قوم قاتل تعلق کنند

چند و بخر بود از حال شب
نه عهد و نه عهدین گفتگو
رفتن مشرکان با شیطان
راه بی دیده است قطار
که بخت از ایشان شد اگرا
ز بر محمد شود پایی وار
بند و دلش بود بر از دیار
نمایند امروز فکر درست
که هر بان بدود در شرانگا
که بی پر بودند با قهر طش
روانشد بد بان ایشان
که از ابل ام القریسی
بدرود که جوید او را علاج
در ایشان تور با اربادوم
که او فیلسوفت صاحب است
و ما ز بهر تحصیل مرهم زدند
نمود چون کسی از جنبند
نشستم از قشای زمان
نمایند با عیال تمام
نمودیم خواندیم او را این
بدرگاه او آسمان راست
که این دیگر کند اشکار
جماعات ما را بر کند کرد
باندیشه با خویش سخندام
کنند شمش که تواند جان
رسانیم از ده دیت خون
که خود را در او باین مملکت
بخرا که قاتل باید خرا
کرده خراعه تعصب کنند

از آن کار کردن از این سخن
نمودند تصدیق اولی علی
چشد که خالی از انصارین
بجو شد از غم دل مشرکین
بگردون رسد پناه دین
به او آوازل شیرین
برفتند باناله آه خویش
که در اندرون در نیار دوم
بان مصلحت گاه داخلند
چه نیخواست در بان که گذرد
بدو گفت شیطان برین
شیدم که در آید شور و شور
چه کردید داخل عصائی بد
نمودند تقیلم او خستیا پر
ابو جهل گفت ای پادشاه
نیکست از بازرگی جدا
نمایند هر سال مردم دور
چنین بود پوسته با تقام
چه بر با بس کرد نشود و نما
بسوش کند آند و شد ملک
پیشین بان عرض ما را برود
پدر نامی ما را چنین برود
بگویم شخصی نماید کجین
بنی هاشم دیار ان برود
چنین گفت شیطان برین
کدام ابلو این زمانند عیان
بمخویش از برایش کشند
ز قوم عرب هم قسمتان

قسم خورد و در نزد ان مشرکین
بروز دیگر رفت از که حاج
بیرب زین جمله انصارین
که بودند از ابل شیرین
چه دریا قلم ز قهر و ز کین
جهاز از فرو کرد این او
باو کرده بخت که جوید کین
سوی خانه مصلحت گاه خویش
بود از جهل هر که را سال کم
به پهلوی هم چون بد اخلت
ز رفتن کند منع و از درش
که یکم درم ز اعیان بچند
بسر غم روان کشم از راه دور
بیدند ان قوم شیطان پر است
بذند جایش بالا قرار
ز رکان قوم و لیبران خویش
که بودیم ما ابل بیت خدا
بی طوف آنخانه بر ما گذار
چه نمود در ما محمد قیام
ز تحت اثری شد نفوق ما
بیار و خیر ما بوی از خاک
خود ما را اسفات شد مرد
که در آند کسب با تش تمام
شود یا به بی در یسار وین
نمایند اگر خون او را طلب
که این را بسیار باشد جیش
که چون آید این گهلو در میان
بیکرند او را بجایش کشند
گذارد سر او بود ایشان

کنند از حمایت پرستیده را
پس انگاه عاص ابن وائل از
بخشد مار چنین است را
بیزاید بکجا نه باید بهشت
ورا واکند ایم سوخت
برک خود انجام شود او جان
بگویند کمان و او شیطان جوا
کز دستشان بر نیاید علاج
زندان بر زندان مرد
که او بر برون می کشیم
در اینم ز بوم استرحت
که او را بنیدیم بر یک شتر
پس او را بکوه بیابان
چنین گفت شیطان که
از وقت حسرویی بپوش
قبایل شود از عرب نام او
تیار دشمار اچنان در حرم
پس انقوم بر کشید چندان
ز دمی کوساز مارا جبر
زاو داد باشم کیر پیش
هم از فرقه های سایل از هم
که یک دفعه بر قتل او می رسید
بنی باشم از بهر دخوا خون
نماید که اذخا ویت
نمودند بر را انمرد پیر
ولی سخن گشت شیطان
بقل نبی است در آن وفاق
پس آنکه پاشید مجمع زهم
نمودند آن فرقه ناورست

بجویند از قاتلش کس
در آمد و کیر با سید بی
که باید بازم حکم
در شراب او در زان
که نبود پست یکباره
نشد قتلش با سحر
که این را بدتر بود نام
نماید زان استعجاب
فرانید از بهر او در را
به وحشی همیشه از جانم
خدایان خود را عبادت
که باشد چو شبی بان نام
سوی خارهای مصلان
از انما قرون تر بود نام
وزان نیست خوشگونی
ز هر گوشه افتند در دام او
که یکدم نماید با تب
تو کفنی پرستار شیطان
که بنیدیم بهر اطاعت
باید سازید با من بخش
نماید که گشت چو با
بهم حربه خویش برورید
نیاید از عهد هرگز برود
سباره نماید او اید
بم افین از ضعیف کبیر
زبان دیگر با از او گشت
ز هر فرقه یکین که از شقا
رفند سوی سواد حرم
بجای نماز دعائت

شود حکما در میان حرم
که نودند ایشان خلیف
که از کند نش و شنج
در آنجا داریم بدخواه را
ز سوخ او را و بیم
که بر نماند بن قیس
از زو که اولاد باشم قرار
قبایل نماید ایشان
دیگر شبیه نمید او سو فیان
چا و رفت برون از
بقولی بخشد آن برستن
ز نیم انقدر زیزه بر آن جل
کنند پاره پاره شتر اچنان
نداند کسی آن شتر خون
چنان چرب ز می کند
بگرد او در شکر بسیار
نماید شمار چنان زین کن
بخشد با او که ایام
چنین گفت آن پیر
ز هر فرقه از فرقه های
که از دید راه قاشتن
شود خون او بین بر کرد
که با کل مردم سینه کنند
بخشد ماده ویت سیدیم
بقولی دیگر بود راه
چه کردند از آن ایت
در ایجاب شد قنوق
فناوند بر در خانه پرخ
که بود در جن است

از این عرصه شیرین است
که گفتند پس مدعا
ز بسیاری عجز آید
پس که بنیدیم از او راه را
که بنود ز کشتن او عیان
چنین داده او پیش این
بگردند در انداز این تنگ
بگردند از بدگوش و دشمن
نمودند بر دگر عیان
بایستیم از کرده خود معلوم
باینو چه کیفیت این سخن
که در کنار آمد از آن عمل
که از روشانی کرد عیان
از این عرصه البسه برون رود
که از دست و لهار باید عیان
پاده سواره چه مورچه بار
که در زمان بود سید زرد
چنانند آید از ضعیف
که دارم در ایجاب آنی گو
باید بگرد بر قهر و طیش
بگردید با بعد بگردیم
که دارند سکنادر شهر کوه
که خوشش زیزه زیزه کنند
رجان زول تیش سیدیم
هم از قول بدجیل شیطان
که دادند بدجیل شیطان
بان که کهای کرده عرب
بسان شرمای عصار لاج
که بود در دستک و تلنگ

شود حکما در میان حرم
که نودند ایشان خلیف
که از کند نش و شنج
در آنجا داریم بدخواه را
ز سوخ او را و بیم
که بر نماند بن قیس
از زو که اولاد باشم قرار
قبایل نماید ایشان
دیگر شبیه نمید او سو فیان
چا و رفت برون از
بقولی بخشد آن برستن
ز نیم انقدر زیزه بر آن جل
کنند پاره پاره شتر اچنان
نداند کسی آن شتر خون
چنان چرب ز می کند
بگرد او در شکر بسیار
نماید شمار چنان زین کن
بخشد با او که ایام
چنین گفت آن پیر
ز هر فرقه از فرقه های
که از دید راه قاشتن
شود خون او بین بر کرد
که با کل مردم سینه کنند
بخشد ماده ویت سیدیم
بقولی دیگر بود راه
چه کردند از آن ایت
در ایجاب شد قنوق
فناوند بر در خانه پرخ
که بود در جن است

پس از آن یغرد و میفرماید
پس آمد نزد خدای جلیل
برون روی خط جان بر
ز اصحاب اکنون کیسر امیر
که چون جمع کردند اعدا تو
پس ز رحمت کامل کرد کار
دیگر گفت فرموده دیدار
که پسند چون خست خوام عیان
علی ولی داد او را جواب
خبر ده که من چون بخوام بجا
سازد از دو جانب چین بر
چهره پشت از سجده سر ز خاک
پس آنکه علی گفت با مصطفی
من هر چه خواهم بفرماید حکم
شب و روزی هستم از خدا
بنی گفت از ابرخ بلند
بر اندشاید بخلق تو بیع
بنی علی گفت اکنون چون
بود هر دو ایمان از پیشتر
بدان ای برادر که حق در جهان
مرا از مالش نموده صریح
بود اعظم از آنکه بدم فدا
تر کشتن ز طیب خاطر رضا
پس آنگاه از رحمت کرد کار
وصیت نمودش ز جبریل
پس آنگاه روح الایمن جبریل
بر آورد از خانه او ز چه ماه
بر نشان بنی خواند بهر شما
که گفتی خاک گرفت آنجا خاک

نمودند در خانه مسکانه
لبوی رسول خدا جبریل
در این صحنه بگذار بیرون آمد
مبادا رسد دشمنان خبر
نه بینند عالی توجه تو
علی را خبر داد او از کار
که بجزت نیامد به شریعت
ندانند من بفرمادم از میان
که ای ماه نو توست ترکان
تو یابی صحیح سلامت بخت
رسانند فوز زمین برین
جهان شد منور ز سکه ناساکن
که ای زینت مسند قیل
خدا دشمنت را کند ضم بکم
توانای آنکه مردان با
شبهت ز تو بر خود نکند
رضایکه جاز از ابرود در
فرشتم بر رویم بدو
خورد از بلا شتر نشتر
ترا کرده در باس من بجا
بسان خلیل ترا چون
بسر نمودار بر خدا
که خوابی بجا من بمر قصه

وصیت نمودن سپهر رسالت
بخورشید مات و شت بجزت
فرمان پروردگار جلیل
روان کرد او را بر عرش
یکی را از اینهای کتاب
با خواند با شید از کرد

چو شب شد برون آمد
خبر داد او را که اهل نفاق
بکن بجزت از خانه کرد کار
علی را بکن خوب بر جا خود
مگر در روز رفت با خبر
که آمد بیوم ز حق جبریل
نیام ترا خواب بر جا خود
تو این کار را که میکنی انبیا
خبر ده که خوا بیدم جای تو
بنی گفت از علی کشت
شد آن بجد شکر او کن
شیطان اصحاب دین
بهر سو که فرموده دیدار
فدای تو بپوش من کوش
که تو فتن بخشد مرا از کرد
اگر شهنشمن کند شهباه
علی گفت ای ضیاء رضا
بدان یا علی آنکه بادوستا
رسید بپایار نخستین بلا
مرا امتحان کرد در باب تو
ز من خواب کردن ز بر
ترا دوستم دارم از جان
بود اعظم از آنکه داد آن سپهر

در آورد دست بپیر
در آنوقت بر دور جای
که در آخرش است لایب و
بود معنی قول آن در بنما

لبوی حرم با عباد شفاق
نمودند بر قتل او اتفاق
به شریعت و انشوتوقف مگر
روانشود رایت بنا و انوش
نیانند لبوی تو از پشت سر
خبر داد از آن همه حال قیل
نماندارم از خصم سودا خود
مرا با جبر کن زار اسلحه کار
دید سود از بهر سودا تو
شکر خدا در سجود او قبا
که در امت مصطفی رخ نمود
کران است ز رخ کبود
برویا بر بادت جهان دین
شود این دل سینده و دین
که کردم فدایت ز سر تا قدم
ریز ز پیشه بر خواب گاه
که جازای بجایت دهم در رضا
خدا میکند در بلا امتحان
پس آنکه شد ندا و لیا بلا
که صبر مرا بیند تاب تو
که دشمن ندارد ز جانت تیغ
بتردم که ایتیر سے از پیر
به تیغ فدا سر بدست پدر
شدار گریه مانند ابر بر سار
پیر دشمن است ضد خلیل
یا چشم اعدا او را جنت
شده خلق چون از پر قدر
از آن بسته شد دیده کا
که زشت یسه باورد سنا

مجموعه کتب کهنه

که کردید از ظلم پیدا و کین
کردم یک بر کینه سردی
و گریه با تاختان آورده بود
نگذند بروم بجای شام
مبادا بگرداند که او است
پس از صبح کادب پیغمبر
مقدم بانشر کان پلید
چو بر خفته کمر رسد در تیغ
ز حاجت شیر خدای دود
بفرید مانند شیر در م
بگشاید از توفیت کار
برون کردنش را چه نیستید
که داده او را محمد فریب
علی گفت با او که ای بوالعزم
مراست عقلی که در جهان
و اگر قوم را خدای نام
و اگر ظلم من را بر کم عیار
ز آن بجز رفته رسول نام
بوقتی که میرفت سالار دین
معرض نفرمود سالار دین
بر آید بعضی زایشه پسر
ابو الجحری بادل پرورد
ز بر گوشه کوهی در آمد باج
بر اندازد امان خورشید
از آن صده باران اول بخون
بیان کرد بی طاقت ز تکب
نموده است این چیز را چنان
ذکر و بوجهل در هر طرف
در پیشش مژدلق صد شتر

بهمیر خود چنین چنین
سوی رخت خویش داشتند
حصارش تعامت بر او بود
با و سنگ ریزه چه چهار
گزارند و با بد بنان و ست
از آن صده که ز کی شست
سرگیشان خالین و لید
دارید از او پشتر در تیغ
ز کف تیغ خالد گرفت زود
نمودند که کان از آن سرم
محمد گباشد بگو شکار
خودش منت چون خسته
با و کرده قتل خود شریک
مرا عقل زور خردیت
شود قسمت حمل ابلهان
کند قیمت ناتوانان تمام
بخشد کند جمل را بردار
نه داده من خست انتقام
جبال بجا رسا و دین
جیل خدا رحمت عالمین
که در راه ایمان گذارند
از این گفتگو بر عاصم کرد
بپوش زوریا روان
شدار ایشان شرم بخور
گرفتند بر زدا و ابرون
بمان حالهای غریب
بدین کار با حال
که هر کس بیاید و نیز بکف
نویزم و را با موالی پر

تو کفی که انقوم گشتند
بی بسج بودند در انتظار
عرض بل کین حد بر زن
باشان نمی گفت آنروز
چرا بر تو مهر عالم فرود
ستم پیشکان فدا بختند
ابو جهل فریاد کرد از غنا
پس انقوم اشرا را بر کنار
ز کرمی بان رو بهان رود
عیاشد چه او از شیر دلیر
علی گفت با قوم پر کفر
ابو جهل با قوم گفت اشکار
برون رفته مانند تیر از کمان
مراست غم از دست
شوند با جماعت همه شمشیر
شوند آن ضعیفان سرخ
بمن این سخنها جامل ربا
و گریه کنون می نمودم
برای بلاک شما نیم شب
از آن رو که آگاه گشته ز کار
بر آید از کافران مؤمنان
که ناگاه از قدره کرد کار
فلک مبرو بر خادون
سرا و در آمد در آمد ز بالا
بسی ز پر بال بد بحال
ابو جهل دوان گفت صفیر
عرض گشته ظاهر آن مکان
ور از جای کاش خبر آورد
نکند اینجا سخن از نام

رسو گشتند از انقوم دور
که از شب روان بولبت
علی را نمودند احمد کان
که گویا سازید دست دراز
شب تیره بر شرکان گشت
با تاخته با تیغ کین بختند
که بیدار سازند او را ز خواب
نگذند سنگی آن شیر مار
از ایشان بر آورد و در آنجا
نگشتند آن رو بهان شیر
که پسرده بودید او را بمن
باین مرد سگین مد آید کا
بجائیکه کسر نباشد بکان
کردم ز غم رستانه
باشان شود عقل فعال
نگردد وقت جمل منزه
کو چون ز مرد مرد آرزو
شمارا به یکباره چوب رکن
از شاه کردند خست طلب
که بعضی نمایندین خست با
زول مروگان قوم دن نیکار
با و گشت آن حکما بکار
زمین بر فروردن او بگفت
شدش وقت از کار و کار
نمودند باران ز جالش سوال
بر او گشته غالب ز سودا
که خود رفته پروان سه کانی
از آن بپوشش را بر آورد
ش و نقل حال رسول نام

چون کردار خست کرد کار
 چه دریافت آن بهترین بشر
 در آمد سراپا سید سنگن
 چه از پیروان بود کردید ساز
 دست ما پس بند را بخت
 پس از حکم فرمانده ماحوت
 دیگر گشت بخت در ملک

ز سر نزل خویش روبرو
 که کشتن نماید از پشت
 که مجروح گردید شد کار شک
 برایش در و نوازی کشاد
 که ساز سفر آورد با و
 روان بر در غار شد عکس
 ز کبک در پی ما کو تر عیان

بمراه بند پانی مال رفت
 گمان کرد یک کانی از پیش
 ابو بکر آمد با ایشان
 بی مصلحت بر او رنجار
 بماندند از اقصای دور
 بان پرده یافت از بار
 در اینجا که شیان سا

ابو بکر دید زو سال رفت
 بسرت روان گشته از روست
 رسول خدایترا و را بدید
 که سازد با و لطف حق
 بنی با ابو بکر در غار ثور
 عجب نصیب یافت کار خود
 بان آستان ز بهر آید خست



در غار ثور
 در کوهستان
 در کوهستان
 در کوهستان

ز نام بنخر چه کردی بسیار
 نمودند کردی بی طاعت
 چنان بودی بر که برودت
 که امروز راهی نمایی بسا

بین قدره الله را بشکار
 که در از خراجه مر او را
 شانس داد از رفتن بود
 که آن راه بخشد سودی بها

چه بر سر کین عورت بدین
 کفایت بداند در او بگر
 نمودند عظیم او که بگر
 شدیم که از مرد بگر خفت

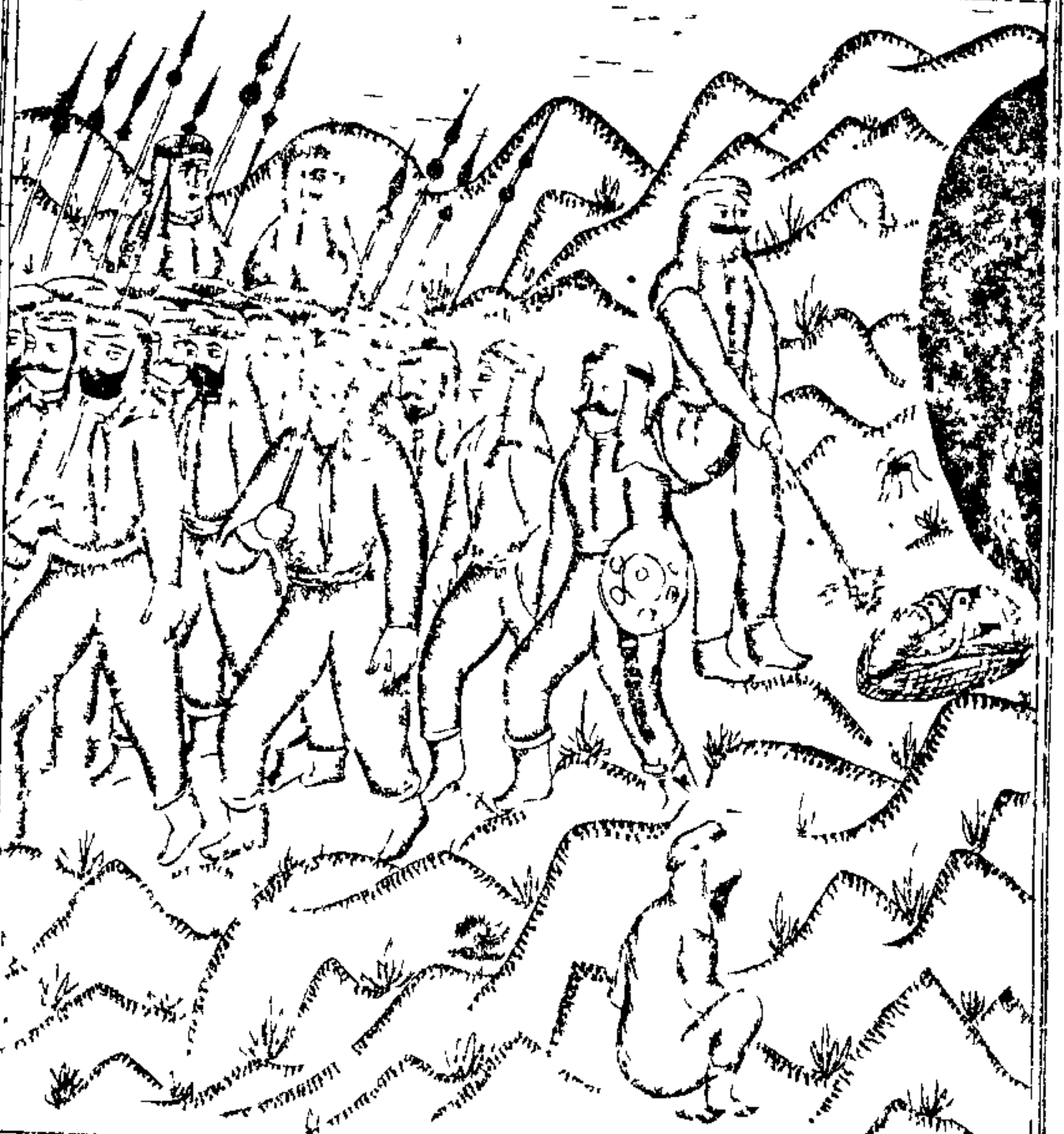
گشت رفقه سالار دین ازین
 ز شکست که بد را جو کن
 بگشتند ما او که ای بود کرد
 شد خاک بر فرق ما بخت

همیشه ترا خاکساری کنیم
 که بد نقش پیش چیدن کشیم
 نشان داد در زمین فطرتی
 نش بود جان و نیام کان
 رفتند بان اثر ایل جور
 نظر کرد بر خانه غسکوت
 یکی از طایف نهران بست
 بگردید شاید بجای دیگر

نجان دست جان سپاریم
 که است از خیل خده ز شام
 می برودن مسرکان
 قاری از مشاهد قدر و قدر
 از آراه تا بر در غار ثور
 بگشاید با هم که دارد شوش
 بزنگ کی زانگوده بجز
 رسد ز محمد شایر

پس اندر کردید بیست
 نشان داد با شکرین بی سرد
 می برودن مسرکان
 قاری از مشاهد قدر و قدر
 از انقوم مردم نمودم مردم
 که البته نخیس این غار است
 بر غار استاد نخت کرده
 پس نگاه گشتد باستان

بره نقش های بیز درست
 برای که آن رفته بود باز برود
 که ای با کسی گشته با و بی
 و یازده ماه است از پروا
 از آن آسمان رو بسو حرم
 بگرگادوش غار در کار است
 ای غایت در غار در دست
 که کم شدی و باین نور منبر



کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 شماره قفسه ۱۰۰
 شماره کتاب ۱۰۰

بازم راه دیگر کان
 نظر کن بویگر جایجاب
 یک سوته خویر کرده جاش
 توفیقی که حالت حای

که او در زمین زفته باستان
 که در خا چون بنمود فطرت
 بان خا رو کرده بیکر و شاکر
 که از بهر تمار بند و کمر

نمود پس مشرکین بازشت
 بوقتی که بودند نزدیک خا
 بدیدش بویگر گردید
 بی را خبر داد و گفتان بد

سوی شهر که زمانه مون است
 کرده است کار خار ز خا
 بنهاد در لای اضطراب
 که میاشد ز دور مار ابدید

بنی گفت امردون بوخته
خورای ابا بکر اندوه
ولی خوست کای از انجا بود
خلق بیشتر گشت کم گشت
در دیگر از نماز شد شکار
بنی گفت احوال کی بد
ز حیرت ابو بکر از بوش شد
مگردیدار گرا و راشا
که پروان نمودند بل حرم
خدا داد در غار اورا
بنی گفت آن مرد را خم مخور
بانشکران دستگیری نمود
در این ایام جعفر عاریت
بنی گفت آن شب که زخم نبار
پرسیدم از جبرئیل امین
شده دیده ام روشنی کار
بفرمود با دستان گردگان
چگونه برای بنی کرد جان
بمبندگان مرا مشو است
که یعنی کسی است از مردان
که من در فلک از کمال گرم
ولیکن در این باب و دم
مگردند تقدیرن جنت
پس نگاه وحی خدای محمد
علی ولی قتل خود را قبول
شاپس بر درین روئید
باین پاهر میکان جا
که هر تو با دستان گردگان
بگذارین بر کسی سبک کرد

خدا چشم امردون بوخته
که با ما هست در اهل حرم
رود سوی کفار غار زبون
دل کوه از ناله کردید
بچشم رفیق محمد بن غا
که ایقوم ایند اگر سوی غار
بسیار گشت خاشوش
که با ما هست از زنده ماه خور
که آن بر شا آشکار نبود
تو دانی و ایشان مرگار
بمن صبح جبرئیل شد شکار
که شادی چرا ای براد چنین
که دیشب خدا شد خریدار
که سوی علی سبک کرد شکار
خدا سجده شکر سازد عیان
ولی است مولود و ما زود
که خوشنودی حق خریدار
شمار بار آور نمودم بس
که باشد بدست شما
که میرد یکی دیگری بر قرار
بان قدسیان تعریف
نمود از برای جناب رسول
زاعد کعبانی او گنید
شد و پاییزی زد و شد پیا
عبادت فرمود شکر بار
که جاندا خوشنودی حق خریدار

در این غار مارا گریه بود
مگردید چون طمتمن با رخار
یک مار در راه آمد بدید
بنی بر کس غار زد پست
نظر کرد در بامی ز خیار
از ایند رگشتی نشینم زود
میزان قرآن از این و اور
لا تضر و فقد نعت الله و آخره الذین كفرو و ما فی
اشین انما و العار و لعل الصالحین ان الله معنا
فانزل الله سکتة علیهم و اید بکبوة لهم و لعلهم
پس انکو فرستاد پرورد
از این ایام قیام امردون
روم بر سر نهستان علی
چنان بود خوشحال خندان
بگذا که باشد مرا این مرد
از او با ملک مهابت
ببندیدگان حتم در زمین
باین امر باشد بیکر گواه
نشان علی از خدای و دود
باید که گفت و یانین
یکی را دم زندگی بیشتر
گذاردید کدام از شما پش
بگفتند که یا بعبودان من
که من کرده ام بار رسول
شاهم هر چون ولی خدا
نمکان او شد در روح الا
همی گفت جبرئیل خوش
پس آن آیه در شان او
خدا مهربانست بر بندگان

بگاشف عوره با می نمود
خدا کرد زنگ دیگر شکار
بیکباره انکشت پیش کردید
دری باز شد کوه را در هوا
سینه کی بر در غار دید
بنامیم آلاب اهل فرود
جهان ازین گرد یاد اور
با و کرد آمد و یاری خدا
جیب خدا و ندر از حرم
که شدانی اشین امرد راه
سیکند سوی بنی اشکار
چنان است نزد جامعیت
که آن میکند دیده اسب
که از شادی و دل من کشاد
ز بر علی ولی عین نور
که او بهترین عبادت کرد
امام ام ربی جانشین
که از کم من نولایت نیا
من الناس من اشری بود
در شب بیگالی روح ام
یکی میرد از دیگری بیشتر
که پیش از برادر و میدان خوشتر
بود جان جان من جان کن
علیه برادر بدینا و دین
مگردید جان برادر خدا
باین او گشت با نشین
که پیکر خوشحال تو با علی
که در جان ساری خدایش بود
بود که از حالت این آن

شب غار چون رحمت کرد کار
 صبح سلامت ز کفارت
 رسیدند کفار نزدیک غار
 شد انقدرت کرد کار جهان
 که حقت باست کاینست
 زویدار امهر عالم منور
 بگذری سوزن میسکین
 با وقت بعد از جانان
 که از ایشان کبوتر شوت
 مسلمانند و گفتند
 بقول دیگر در طریق سیل
 برای رسول رفیق دیل
 نهادند در بر دینه چه باد
 بنی با علی گفت وقت و داع

دش بود بر علی زیر بار
 راطف خدیش چه یاد بد
 بخو که شد پیشتر اشکا
 بعد از آن از اعیان
 چگونه داد او را و انجا
 شب تار مردش بان
 ریام در این انجمن میکنی
 که من بستم بهر خدایم
 من یافت از خانه غلبه
 گوهری خواهی که گردم قبول
 رفیق برای بی شد دیل
 امیایا که در زادر حیل

چه شد شب کردید برویدند
 دل حضرت مصطفی شاد
 ز طیران مرغان کارتنه
 با دکت ظاهر کبوه بلند
 که است در دامن کوه سار
 باد گفت از رحمت عالمین
 زیر آبه از دامن کوه سار
 به شرب رسانم ترا ز راهی
 که باست حق آیه کاینست
 پس نگاه طی کرد از راه
 در انغار امهر عالم فرور
 به شرب باورد کوهان در

که شرف خدرا چه آمد بدیدند
 سینه باد داد است العباد
 خدا که در رفع بلا از سینه
 بوقت چراندن کوه سفند
 رواند پی خدمت او بنیاد
 که ایام سازم ترا اگر این
 مرا میرسانی به شرب دما
 که بنویسد از آن است که
 ترا داده او از اعادی نجات
 به شرب رساند اشبار
 بجایماند بهر تدارک روز
 نشسته بر یک کبرایت
 تو گفتی مبارک بود هر چه باد
 که ایام حیدر رویت شاع

و داع نمودن رسول خدا و وصی و ولایت
 و روا کردین از راه پراهمه بیدینه طلبت که



در این تصویر که در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است

ندانم بوقت طلوع غروب در اطلالی بوی شمال جنوب بگوهر کرد در این تصویر است امانت بزور رسول امین

یار و نشان آنت من
 دیگر گفت احمد بن سبط
 سپردم بدست خدا بر دور
 بر آنکس که بجزت کند حیا
 بدون توقف نماید بار
 پس آنگاه با رفیق و لیل
 مذاکره بودند چون شیر کن
 سراقه که بد مالک او را پدر
 رسانید خود را با حمد ز راه
 هماندم حکم خداوند پاک
 گفت ای محمد با بسم بلا
 که از لطف احسان کنی کرد
 پس از بهر تمام جنت رسول
 بان باره یار دیگر شد سوار
 دیگر کرد و آنچره سرتان سراسر
 چه با رسم رفتند بنج
 بخت ای محمد مشورتش مبارک
 زمین تیر بر نشان بیکر
 از اینزه کنون بیکدم با گشت
 بنی گفت نبود مرا حیا
 رسیدند مگر در عرض راه
 در آنچمه بداخته تمام
 به گفت از زن که شرمندم
 که از فانی بسوی سپهر
 با گفت آن زن که ای رحمت
 پس آن بهترین بشر در پیش
 دیگر باره با لیدر استن
 بد میشد خدن از او شیوا
 که ایرد مبارک مزاده است

بیکر درین حق خوبی سخن
 خطنه نمودم ترا با سطل
 ز اهل یقین بر کردیم ترا
 بیکر اشتر با خود او را بسیار
 نماید بجزت شربت و بار
 ز بجزت نهادند در سبیل
 که بر کس غیر بیکر در کین
 بسویش رسیدند سرخ ایخبر
 چه بروی رسیدند بگاه
 فرود رفت اسب سزاد بخا
 رسیدند ز تو دستم بر بلا
 روانی تو اسب مرا از بلا
 نمود التماس سزاده قبول
 قدم ساخت بر غم خود
 از آن شاه خود مرقس
 راکشت افروشد موفک
 ز رنج بعب و کشاکش مبارک
 شتر ازنی بار خایه کیم
 سوی نگه از دامن گوه داشت
 ز مالت تو بگذر ز راه بلج
 بیکر خنده ز خیمهای سیاه
 بدست زنی ام بعد بنام
 طحامی کنون نیست در نام
 ز قبه بجای مانده در آن سرا
 بگاشرد پستان این کو خند
 نماید بکباره بر پشتش
 از او گشت پستان چه دلور
 که انعم خوزند پیش ز کف
 که بگوشه از پای قناده است

در آن سرزمین غلامش کار
 سپردم ضیاء حر مرا تو
 برای خود ما درت فاطمه
 بیت چنان بر ایشان کبر
 علی گفت نت جان مبرک
 پریدند از آن کعبه رانندنا
 و بنده بگلد و او صد شتر
 بر آمد بیک ماهه بجا باد
 دعا کرد گفت ایخبر و پند کا
 سزاده فرود آمد از سزاده
 بعمر و جان کران ایام
 تو خیر من که بخوابد رسید
 دعا کرد آن خاتم انبیا
 فرود رفت شش دره بجا
 رسانید بنهاره را از زمین
 بنایا برداشت و از طبع
 شترهای من بر سر راه
 چرانندگان بندگان مند
 بدینال تو هر که آید ز راه
 سزاده از راه عطف عثمان
 دمی زنی سزاحت رسول
 بنی گفت با آن زن خیمه
 بنی دید در گوشه خیمه بود
 ز زن خواست ز خیمه
 بدو شد پستان او بر که
 چنان گشت فرزند عاز
 پس از لولهاش رو داشت
 بدید بن بعد چنین مغیره
 ز بانش هم از کتوت مال

امانات مردم پیشان سپا
 همان فاطمه دخترم را تو
 دیگر بر زهر او خوشان هم
 که آید چه از من پیام جبر
 فدای ربت با د جان مبرک
 همان روز شد این سخن سر سکا
 طبع چشم و کرده بر مال پر
 ز نامون سر خود بجزر نهاد
 ز شتر سزاده مراد دور دور
 پیاده دوید متعلق نمود
 که واقف بشیبه این ایام
 بدی از برایت نیارم بدید
 شد از خاک آن اسب در دم
 بوجیه که نزدیک پوشش ملک
 دوباره بر آمد سزاده بزین
 شد شترهای سب و طبع
 از آنجا بیکر آنچه دلخواه است
 اطاعت کنان از نشان مند
 شوم مانع دارم او را نگاه
 نمود بنی رفت با هم بان
 بان خیمه کرد اگر است
 طحا اگر است واری بسیار
 یکمیش لاغر سیه با کبود
 که خود شرد و شد از آن کو سفند
 بود شیردوشش بود شیر کبر
 که شدشت و تحت با علو کا
 طلب کرد کاره بشیر نذر
 بجز البشیر گفت آن عاجزه
 که شسته ز مولود او وقت مال

بود پای ز قمار او و شش من
 بخت سبانی گرا و از وجود
 بیاورد او را نیز و یک شانه
 همان لطف بخواست مانند سرو
 اشاره نمود آنکه باشکوه
 از آن است شد رسته نخل بلند
 پس از خیمه بخواست سالار
 بوضعی میگردد و ضاع خوش
 برسد از آن که از خون
 شد از رگش این عجایب عیان
 همان است که بر او نظار
 پس از آنکه کرد به شرب قدر
 ایوی نبی شد روان با خشم
 بجا بود تا منظم راجیات
 چه شد از جهان بهترین ایام
 چه شد از جهان صالح التوسیر
 چه مقول در که باشد حسین
 سرشته هم رفت از دست من
 فرستاد گناه سوسه
 بدون توقف با سوسن
 کسی بر دان نامه سو امام
 که چند جمال میرد و بگر
 ضعیفان ارباب و غیر گفت
 خود مادرش فاطمه با بتول
 بهره ایمن ز مردان دین
 ابو و اقدان شهر از ایوب
 با و گفت تا نامر است هم
 که من بعد برین از ایشان ضرر
 رنج جوان شد از این معانی

حکایت بخورده بر کوشش من
 با و داده باشی بعضی وجود
 با و کرد از عین رحمت نکا
 سخن گفت چون ناخبر بود
 با طرف انباشت تا
 شدش بر کب بسیار با نوست
 رواند بره سوی برین
 بر آتش که پایش نیاید بر
 کجا تا بد نام که انحال صیب
 به شرب زین شد از انجار
 کشند بل شرب لیل
 نمایم این اجتناب
 درآمد با سلام شد خشم
 رطب و انخل هر چون
 از آن نخل شد میوه دارن
 علی ولی کشش این
 بجاری آن نخل خون از دور
 مراد بر برین سخن

اللفظ تو دارم چنین مدعا
 بود برنت تکت بجا
 بنویسید یک از خرمایان
 از آن ایس سه برین
 بر انجا از آن افکار عرب
 تا با نایب از دست شیدر کما
 از آن چه شوهر روان
 بجنب کمان پس بگریه
 با و گفت مرد بزرگ از خوش
 بد و گفت از خود حاضر جواب
 عیان گشت بر ما که او را
 چه کردید شرب زین مصفا
 نیز که خوشتر با رگت
 و از آن چیده شد بصیف
 ولی شاخه اش زین بود
 از آن نخل نبره پایان
 بخشیدن نخل خوش گشت
 که طی کرد شاه رسالت شاه

**رسیدن میوه بکجا کنند خرد و بخره نمودن
 سرور با اهل خانه کسب و از غنای آن لشکر رفتن**

که بود واقعه تیش بود نام
 به بندوی خدمت او بگر
 که پروان روی در کجا
 دیگر فاطمه بنت عمیر
 که بدادرش ام ایمن
 به شد رفتن زوی بمریت
 که ایند از بی سکان نیم
 نخواهد رسید نزارم حضر
 که غیر از خدا نیست و

چه فرمان بشاه ولایت
 بکوشش همه اهل بیان
 به رود مکان تو دارم حرم
 که از مالش بود والد بر
 دیگر با ابو و اقد نام عیار
 علی گفت خندان بسا
 علی گفت به رود کن برین
 پس آنکه ابو و اقد از حکم شاه
 همان است معبود پروردگار

که خوانی بلکن لطف عاجز بود
 و بد کرد کار جهانت نو
 نهادش ز روی گرم دروان
 فرو کرد از دست خود ساید
 از آن نخل تر گشت پدید
 شد از نبره و چشم در و هم
 سون خیمه نویسن با دست
 بان زن زبان تخصص
 باین خیمه مرد ز آید عیش
 که باشد رسول خدا انجمن
 جازات رحمت خدا ز دست
 عیب کرد و روعد و خود
 نفوذ با و گشت آن نخل
 که اصلش عطا بود و فرشت عطا
 با میوه چون خرف میخر بود
 ولی بود تر شاخه اش صبح
 به در رفت سر رشته و زود
 پس از رفتن که قدری ز راه
 که ای دیده از نور رویت
 که قنودار و صفا کوی من
 جنای بجزت شد از این
 که دیگر نخل توقف نماند
 که از ایسوس مدینه قدم
 نیره ز عبد المطلب نه غیر
 در شب نمود از آنکه باد
 زمان نیغده نیاز مدتاب
 که فرموده ختم البین من
 شرانند همیشه در عرض راه
 ز غیرش امید کمانه مدار

امور قورا دکھایت کند
 بر سرستان کرده قریش
 بکھا کند شتر از نجواب
 نزدندان کافران لعین
 منہ بطریق باجحت قدم
 بکشد کیرم از تن کبریت
 علی کشت مانع بان اهل کین
 اجل صولت لعین برفیق
 کز روشش و تا کر شد و نیم

رونت بر آه بدایت کند
 یازگیند آتش قهر پشیر
 ز ناز افرو دادید در شتاما
 ز سر سو می رود بفر غام دین
 از ایزه بر کرد سوی حرم
 گذایم در خاک خون کبر
 با وصله کرد از سگان لعین
 خود از حارث بن اریعتم
 روانشد روش بنویم

رسیدند نزدیک سخنان
 شتابند چون با صرصر
 روایت گرفت ره بر سگان
 بکشد با او که دار کمان
 علی گفت اگر بزرگم چکا
 نهادند و ما سوی اشتران
 سوار شوند ما شن جناح
 غرض تنوع او را علی کرد در
 پس آن تیغ بشتیال

سوار تلخ عیان شد ز دشت
 چو افتاد شد با ایشان نگاه
 بر آورد تیغ جهاو از میان
 کز اینجا توانی برون برد جان
 بخوابید کردن کیند شکار
 که سازند ابل حرم را روان
 از پرواز سبش بان یاج
 بگرمی بدوشش کج تیغ زد
 بچشم عدو فتح او کشت نصیب



سواران
 شتر از نجواب
 از ایشان
 در وقت
 از ایشان
 در وقت

بان بر دستان دیگر کرد و
 کند جعد و رویش بود بر جهاو

بر خزان با کرد این نکت
 نموده است و عهد سوگند

که در برکشاید بر اند لیر
 که از راه حق پایا رو چیت

که برگزینیکرود از فک
 بود در عبادت کاز پرت

هر عرصه اور است ای شایسته
از آن حضرت حیدر حنیف
بروایت زمان دست از یاد
کنون هر که را نیست از کینه پاک
بر شد پس آن مکان کار
ابو دقده ایمن شیر کیم
توقف نمودن امام مبین
سازد بکام دلش آسج
کهن در قیام کوی در وجود
زاوصاف ایشان خدای
که بر صبح بعد از آواز نماز
در این روز تا داشت خیر افغان
بوقتی که وارد بان مریوم
قبیله همال عمر این عوف
نمودند با الشدین نماز
بمستبزه از بهر خدمت که
که یکروز بعد از نماز
بخیر البشر کرد اسعد سلام
نمیسود بر خود مر این مکان
بنویسند با ششم خجسته
چنان نیم از بهر هم در کین
ولی نیز زمان از دلم تابش
رسو خد از زرگان او سس
امان ده تو او را که از امان
بنی گفت باید کی از شما
بگفتند با آن جیب که
که بر خدمت زده بر میان
بنی گفت تا بن عمم ز راه
نیز از برای سینه قدم

بنی لغز در شاه را و نکاست
کشوند با چرب ز زبان
که ما با تو دیگر ندایم کار
باید که خوش بریم بجای
بفرموده شیر برورد کار
بر اندمان شش از اولیر
بجرت بصولت در انبرین
زاودت باز و نداد در
کمی کیه کرده کمی در خود
نیز بقرآن خبر میسند
کجا بایستند ز نقد باز
خجسته محمد علی سلام
آن اسعد محمد شید
بر آن قبله گردید چون که
بصدق با خلوص از نیاز
بنی داشت بر و ایشان
بر خسار روز آمد ز شمس
جوشش نکوداد خیر لایم
که آید قدم تو بر این مکان
سایده با ششم پایتین
که ایمن نباشد سار زمین
ز شوق جالت حکم آشد
امان خواست از سیرن بنگ
بود چون زمین از تو چون
امانش بد تا شود با بجا
که ما برود ایدم او را پناه
بویش رسید همان عیان
نیاید نیایم بدان جایگاه
بهمل سوویدینه قدم

لس از حمله شیر برورد کار
که ای نسل بو طالب سرفراز
علی گفت انظلمان جهول
رود مرغ خوش لبو جیم
که سازندیش شتر از آرون
بجهان رسید کشوند با
که آید اگر کافری از قضا
در آتش زبان با علی در نما
کمی وقت که بضع خدا
رسول خدا هست در نظر
کجا کرده مترل کشوند بایر
مکان در مجلس که با شرف
آن اسعد محمد شید
سر اسیر تعظیم پر خستند
بجای دل گیر نیز از آل او سر
نمیدید از آل خزیج کسی
رخ سعد بن زراره چه ماه
دیگر گفت اسعد که مصطفی
مر نیز باشد کنون اکوی
بلی بیکه تیر عداوه بقویس
من از پیم کرد نکشان کوفی
بر است بر خود قدم ختم
زرگان نمودند شهر نجاب
همه عذ فرج چنان تست
از انقوم سعد شیر دیگر
پس اسعد در نزد زها
وی دیگران آهاس از رسول
ابو بکر هم گفت با آنجا
بنی گفت تا خود نیاید

بان کاوان تنگ کردید
جست خود و ما را مکدست
روم اسکار ابوی رسول
زندان بر با جناح ششم
نارند از زجرشان تا چون
گرفتند و مکر و زانجا قرار
بجا آورد و عده شهر اوس
بجی میسند و ندر از نیاز
با وضاع آثار ارض و سما
را وضاع احوال ایشان خبر
بغیر از عبادت نکردند کما
نزدیک شهر مدینه بجایست
بنی شدند مردم بجوم
بنام قبا اسعد ساختند
با و رو نمودند از صدق تو
ماتل در انبیای بی دشمنی
بر آمد مکل سنج ز راه
باین کاک آورده صدق
که زد کاک آمده قرهی
بود ما و اخوان را از او سر
بدان خود پاک شدند چه کوه
باندیشه جان نیز خستم
که ایرکشن از تو آفتاب
سر با همه زیر فرمان تست
عوام آنکه بد ساعد او را پدر
که میبود خیر البشر در قبا
مکر نمودند بهر دخول
که رفت از دل مردان صبر با
نار و خشم دیده ام را جل

نیکم بشهر مدینه رفتند
ز خدمت جد گشتند و شهر
غرض ماندن تهنای در قبا
چهار روز ایستادند و گور
پشت سر مطعی در نماز
بیکروز جموع علی بن ابی طالب
شرف بدیدار اختر البشر
بسی کرد بر جان فرغام دین
سوی بنی سالم آمد ز راه
که انجانمانند مسجد بنا
با واجب همه در انجان ساز
قبایل انصار در رکب
منسکران لغز قدسی قبول
چنین است فرموده و مؤمنان
که اکنون در مسجد ایستاد
بجو بید پس نایه بر آن زمین
نهادند سر پیش دستی قدم
بمادای خود بردند به شاه
خوشحال آنخانه محترم
در آنخانه اهل یقین اقتدا
که او مادر صاحب خانه بود
بر آورد فریاد و احسرتاه
رسوخند چون گلکش شنید
نظر کرد بر دو ستیز مهر
که دارد محمدوم عیسوی
نجانیکه باید شفا در جمل
در مثل شکر بر گوشه باز
که سازند مسجد بر آن نماز
که بود مسجد من زراره کفیل

مزنی وجودش برید بکار
بوجیکه آید از او بوقهر
بیش در اقامت که نویس جا
زایمان دلش بود لیر ز نور
طلعت عفو حق نمود از میان

ابو بکر گفت از حق سجد
کی همت در صلح بر جوش
بسر منزل کلم این هم سجد
رضا بر قضای خدا داده بود
بنی داشت در خانه او فر

رسیدن امیرالمؤمنین کبیرت سیدالمسکین در قبا و داخل شدن در مدینه و توقف در آنجا

رسول جهان آفرین
بایشان گذار کردت کجا
نماند در آن خدا را نشا
اگر در این سده سر فراز
بخدمت رسیدند گشوده نظر
که در نزد ایشان نماید نزول
که انجا که باشد اوراد وطن
که بر دم بنجاک در او سرست
فرود آمد از وی رسول این
سوی نایه نشسته محترم
شد آنخانه سر منزل مهر و ما
که ایشان نهادند در وقت
نمودند با آن رسول خدا

رد آن از قبا گشت با انجان
بزدی گشت از حق بر زمین
در آن عمره بعد از نشان صفی
پس آنچه کردید از انجان سوز
که در خانه چشم ایشان قدم
ز کف غنچه بود دست شرم
پس آن نایه از حکم حق مجید
بمیت گذارند انجان ساز
ز انصار دین خدا بویوب
گرفت از شرم بار سالارین
بنی دلی باد و زین بتول
در آنخانه بودند تا چند گاه
کی بره زمین بود در آن شهر

از عجز صیبت علام الغیوب رسیده رسیده رسیده

که یکاش مقدور بودم کجا
بان دیدادت خج در ایستاد
شرف یافت با نیکو سپهر
بود تا بعین بر صراط سوسه
علاج تمام مرضها است سهل
در انجا خصوصاً وقت نماز
دیگر خانها بهر اهل حجاز
باحوالشان از کثیر قلیل

که از دیدن رویه البشر
ز انجان شاه کرده و نیا
از آنجمله مردم آن دیار
شد آنخانه از حضرت مصطفی
نهادند چون در و نمودن
شد آنخانه از کثرت قوم
بزدیک آن خانه پر سیم
بنی گفت ما کعبه نامور

که یکماه شاید نیاید سجد
چنان دید که انقدر نشسته
که در روز اول در آن زو قدم
ز چشمش نظر در افتاده بود
ز بهر علی بود در قبا
عیان گشت از شرق غروب
شد بویه شمس ز چشم و بس
سوی شهر آورد پادری کجا
گشتند ز قدم از رسول این
بنوعیکه صد کس با نصیب
بشهر مدینه شدند شایسته
گذارد رسول خدا از گرم
که بر جای شکر بگردش
بجانی در شهر مدینه رسید
بود باز آن در کبابل نیسان
یک مرد صالح با قبایل خوب
سوی خانه خویش بردی همین
در آنخانه کردید کجا نزول
ولی بهر باب فین نجد گاه
که منزل بان کرد خیر الود
از او دید با هر دو ویرانه بود
شدی چشم میدمن بگره و در
شد آن دید با بهتر چشم ماه
بدیدند از دید ما اشکار
برای مرضها کلی شفا
در آنخانه رو بردند شاهین
بنی ریخت در خواطر خوش رنگ
یک عمر به بلند و طفلن سیم
که از بهر من این زمین زنجیر

چه او گفت بان میان سخن
چه سعد بگفت این سخن با رسول
پس آنکه بفرمود خیر الا نام
ناشد آس حصارش سنیک
بانحال دیدش سید خیر
بدو گفت آن افتخار بشر
عرض چون نبای شهنشاه
بفرمود بر در آن خانها
بمسجد در خانها باشد
پس از حکم حق جبرئیل ملک
در خانه خویش با علی
چنین حکم را کرد معوضت
ولی حمزه با خاطر پر لال
منم تمام شاه عمزاده است
مرا حکم اندر دیان دین
بیالای دست خدایت
چو شنید حمزه بسی کشت
که از ذکر آنهاست جانم قلم
تو ابرخ مشون از انجکها است
و بدگر خاتم جهان فرین
کنم باز بر حق بی و سئل
هزاران بخت ز امر کار
خدا حاضر از ایه تجددجات
بیا مریارب تو خوانده
بد ساقی انجام سخن خار
که تا نخل نلگم نماید رستم
شد از حکم داور بر این نظام
دیگر حکم برد آن فطر نینس
شد از مقدم آن شاه جهان

بگفتند از ما سر جان تن
نفرمودی قیمت او را قبول
بالغرضه مالید شهنشاه
که از خزانه آورده شد پدید
بگفت که ای سرور ای خیر
تو هم نیز بردار سنیک و دیگر
مسواچه بان دین شد
شد از بهر اصحاب حج
نیمین بهر خانه آغاز شد
بیامد سوی سرور از ملک
بجاء در تاباد مسجد
نمودند آری بابت عفت
لب زخم دل را کشود بر دل
بی از چه در شرف داده
که ندیم رسید در زمین
در خانه هر که را خود است
که حق بر علی ولی در گناه
که تا قیامت نماید قم
سخن او در زوران بگناه
دلگشا شد ز عدل دین
کنم دیده جان داور
برو علی شاه بدل سو
حق بی شرف کانیات
نخاکناه نویسنده

فدای بی با دهرس این میر
بیان شد دوباره ده گفت
بکنند جاز بر این اس
بنفس مقدس رسول مجید
همین ده تو این سنیک زینها
فرود آن بود سنیک در
کشیدند از خشت بر چهار
سه خانه میمانند از قضا
بر این وجه تا مدتی بود حال
او گفت فرمود زین
بمسجد ترا بر چه باشد حلال
بدلهایشان شد چنان
که باشد مرا از علی سان میش
بی گفت با غم دلش خود
بفرز در خانه مرسته
در خانه هر که را کرد باز
عیانش از آن کانیات
بسی بود داده اجنبان
مرا دارم عدد و سبحان من
کره از دل خسته و کند
هزاران بخت هزاران
هزاران هزار هزاران
بود شاد و ارواح ارباب دین
کسانیک دارند انجام تمام

مکلف ز ما برتسا بدین
بدو اشرفی از زمین را خرید
بنرمان فرمانده حق شناس
چه اصحاب سنیک گران میگ
که بر دارم اورم پای کار
شود راه بهر ترود و شراخ
برابر مقدار قامت جدار
برای خود حمزه مرسته
که مسجد بد از راهها با مال
در خانه را از مسجد کعبه
علی را حلال است ای سها
که در باغها دست کلین زفا
چرا برین حال آپ پیش
نگردم من این کار پیش خود
که حق بر فتح بابش رضا
با و داد از حکم خود میماند
بشهر مدینه ای معجز است
که ذکرش را این وقت باشد
که بر من جهان سبزه سخن
بوجهیک دور آن تا صانند
نخیر البشر باد لبش تمام
ز ما بر امان این عشر
شود عاقبت خیر از زمین
بیا مریارب تو ایشان تمام
دماغ مرثی بکفان چون بیار
رویم سال بخت از شرم
معین در ایام الیه نیام
بصحر در ایام بجز سبزه
رویت چنین کرده اند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت
و معین نمودن ماه صیام و فطر
و اذن و تعمیر قله بیت الحرام

شد از کرد کار علم عزیز
همه دست صحر چون بود

که بد قبله قبله کاه انام
که جز قبله چون هیچ ازین ما
چه بشنید طعن نبودان رسول
مان قبله پاکش خلیل
بخواب رعایت حق بیا
بیا در بام فلک جبرئیل
مان قبله کاند دولت کوه جا
چنان کج آن شوای موم
دیگر قبله از روز شد قبله کاه
که جوید رضایش خداوند پاک
بیکو ازین نعمت بجا
اگرست چشم دولت راتین
نه خود راه باشی ز قوم جبول
که خود را بر درش راه نیست
بیا ساری مجلس آردین
بیا از بری چه باغ جنان
طلبه سیاه از بخون کتر
که در خانه شادین مصطفی
ملایک همه در سر انجام کار
تو مجلس سیاه از این غرشان
یکی روز بو بگرزد سینه
هر کس که فرمان کند کردگار
عمر کشت واقف از آن جبار
چنین گفت بو بگر که باو
برون رفت آنم چنان تا
عمر گفت آن جبار باو
زیاران مخصوص و خدتن
برو خدمت رسید جبار
نخست که شرم آید از بی

در آغاز بیت المقدس شام
بناشد به نزد محمد و دا
از آن گشت طبع مبارک
بچشد باو در رب حلیل
نموده باو ابلدین اقتدا
بیا در بنام زنت حلیل
نمودم از لطف خود عطا
از آن سمت کردید سو حکم
بود یا قیامت حکم آله
چه قدر بزرگیت روحی خدا
دیگر سو تمام نعم را شناس
همین است نعمت بیاد
در امری قبول جبک عدو
چنین آتش بسج در کاز
بخون حور عثمان بر مش کر
ندام کندت سر مغر
فلک از کوب بد من تا
که من میروم بر سر دستا
شد جوست کار بر دست
و هم من بدت و دشمنان
ز صدیق پرسید جوان را
که اکنون تو بخر ف باو کو
گفتش با بگر که که دید
دیگر است بتدیر من گفتگو
گفتندی جمع این دشمن
بکن جوستکاری جز اینا
دویم خاشم کرده دست

نی و بانسوی کردی نماز
دیگر دین باطل مطلق است
بدل میکندش موم اینجا
چنان شد که روز بفرج یار
در اندم که بد با صومع
که کردم از آسمان نگاه
بگردان رخ خویش از رحمت
بگشتند اصحاب با تمام
به بین قدر پیغمبر خود بین
بکن سگر زردان برین جبار
کمن شکوه از قیمت اینک
ولی خویش از زمان شهری
چه کردی چنین نیستی
چه گویم دیگر با تو زین پشتر
اراده خطره خواندن اشرف امما و اولیا
اولیا شفا قلمه از علیها اسلام
بکن ایام این چرخان بود
و کالت معوض روح الا
بناشته تا کاخ حرج برین
چنین گفت را که خیر نفسا
بیا سخ گفت اشرف انبا
چه بو بگر یا سخ بدینان
ابو بگر گفت ای که نشسته
عمر رفت گفت این سخن با
بگو چون رفتی و چون بد
چه که گشت خدی این
در اینکار جز او نیت تو را
بیا سخ چنین گفت بصوبه
بگفتد بارش شیب بار

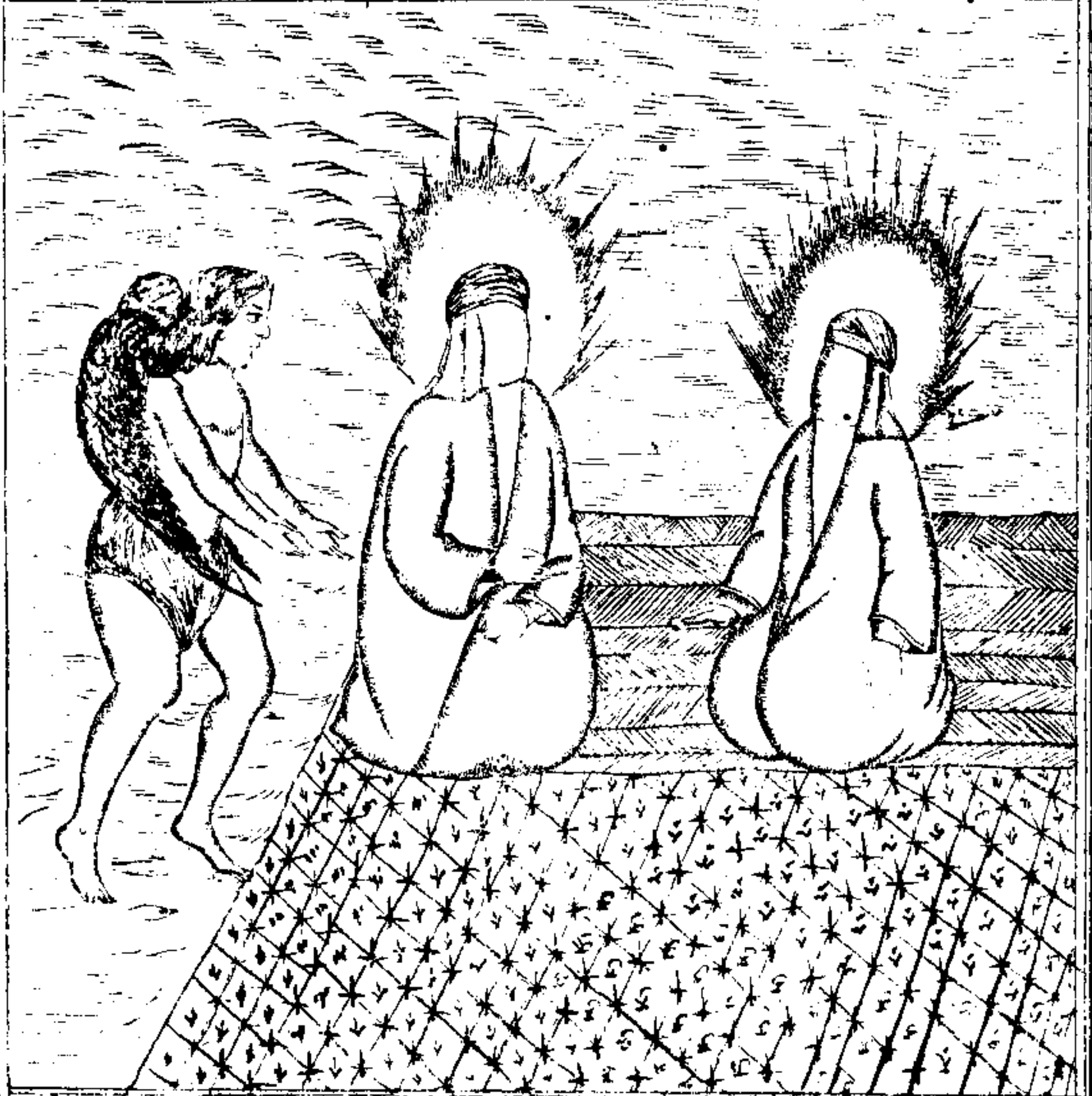
وزان بزرگان یهودان دراز
حسرا قبله ما در ستیج
که یا بدگر قبله اش تعال
که نکام پیش بدان در نماز
پس از کشت ثانی اندر رکوع
که زدوی لکشته زین قبله
بکن رو بخود سوی بیت الحرام
ز بیت المقدس قبله الحرام
که بوده است از اینها چنین
که کرد از امت او تورا
که این نعمت از قیمت اینک
ز امت که از حکم آنکدر
نداری دیگر چشم از حشر
بمکن پس که بوشش بر
بیا در ایام راه مسین
بماتی اول رسل بخون
بفرزد شعری هر سو به نور
مقین پیشا طکی حور عین
ندیدت ایام سور چنین
چه آمد بجد تمیز از صبت
که است اختیارش دست خدا
رفت از مصطفی نامید
گفتش عمر کو ترا زد نمود
شیدا آنچه شنیده بدان یکی
تو هم نیز گویا چه من بد شد
یکی روز رفت ز س علی
سکونت درین خطبه چیدین چرا
که دارم دو مانع بر آید آردین
تو در خواطر خویش از اینها بیا

ترا بانی نبت و کره است
 بر غیب یاران علی و سلم
 بیاید پیش منبر نشسته
 بر روز دیگر رفت خوام تو صح
 بیاید بفرمان زبیل
 رخی پریشا طایلی خندید
 رسانید اول و درود سلام
 بفرمانش امروز کرد بیان
 ز نو داد و ضمون صفای شست
 گرفتند رکعت برای شمار

از او آنچه خواستش کند ز جور است
 بر وزیر گرفت نزد
 ولی شرم کفتی ز باشن
 رفت باید به نزد
 چنین گفت ابو بکر انام
 نمودند ترین هفت است
 شد استه قضای شست
 طمطمای بر کوه بر شتابه

ز دست می یکت ز خورشید
 عرق زیر پیشانی از جبا
 نکفت از خیاض سحر ز درون
 بر روز سه شنبه زان کان جناب
 و کرد آمدن امیر المومنین بسوی
 در روز سه و از روی حیا بیچ لغز و درون و آمدن
 کزین السار بنجر از جبال
 بستندین در یوان عمر
 بستند بر با حوریان
 دیگر از در سیم از شکست

نخواهد رسول خدا از تو که بر سج
 گوید و حقه رتیب بر شست
 نکفت انجان خواستش دل
 بیاید بگوید سخن از جناب
 به زور رسول خدا جبر سیل
 زبان شوره گوید بلی شکست
 مال از کرم ساختن بیجان
 رسانیدن نفردوس گرفتند
 رستبرق از خر چنان
 از آن پیش کار در کسی در حساب



در روز سه و از روی حیا بیچ لغز و درون و آمدن
 کزین السار بنجر از جبال
 بستندین در یوان عمر
 بستند بر با حوریان
 دیگر از در سیم از شکست

گرفتند رفتند فرود سیمان
 بر آمد به منبر حکم آله
 بدین توبت انکه مقتدا

سوی وقت معهود گنجان
 کرد سی زرادان با قدر جاه
 بشیر خدا عقد خیر نسا

در انجا بفرمان رب غفور
 بر کی که بت افصح بدین
 نمودند حوران شان زان رما

یکی منبر استه شد ز نور
 یکی خطبه منبر بود اول بیان
 همان بر بهاید با جنابان

برای تبرک و تک تمام
در اندم بن امیر پرورد
که بستیم پسر برین
تو هم بزین عقدشان
بنی بسکه زان فرود شد
رحمی پر حجابی که خواه
رسول خدا دید او را
بگفت او نعم یا حبیب
از او چون بدید من
جان روشن از خرمی
خبر داد نگاه سالار
حبیب گفت آنکه باو
تو دانی که دارم کی
برو یک نفر و شش
رخش خزان ساز
ز من بفرمان پرورد
که بست او با سلام
بگردار و خلق خود
خدا روی نبی را
فرستد لب زلفند
پس از مادر پاک
بگنجیدی امروز
بدیدی عنایات
که سامان خزان
ز بر از خانه بازار
وزان پسر که شد
که بر شکل امیر
بگفتش که هست
پرسید از او

نمودند بر آن جان ساز
رسید آنکه قدری
هم عقد آن هر دو
بدین کمر زبان
شدش از بی سگر
زبان پرسید
پس پر قسم نکاهی
ولی پیش از آن
بگفت از طرف
که در شک و
از فرودگاه
برای صد پیش
دیگریت جان
پیش من
نورش
و اگر آگاه
مروج است
مرا در این
پسر هم
ریش شرم
بر آورد
نور خود
شیدی
ز شادی
در آرزو
تکلف
خزیدن
چای
بست که

شدندم ز بنوه خور
برای حبیب محمد
ببارک بود
بگفت این
چه جبریل
باید بدان
بگفتش قسم
دیگر بار
بنی چون
که آه این
علی شد
بگفت آن
بیمبر
بگفتش روان
بدا و گفت
و اگر آگاه
مروج است
باشد چه
چه خواتون
بنی چون
که امروز
بر او خانه
دش بود
نخن شد
بست خط
ولی راوی
بدا و پانصد
سازمان
بگفتش ولی

کاش بکشتن بام خاک
ز بعد کاشتن
بیای از ایشان
شماری که
بر آمد ما
سر افکنده
که داری
که خواهی
قسم کنان
بدا و پیش
که و صفش
که ای پیش
تر پیشتر
بنی رفت
سرور دل
بست کسی
در انصاف
بود سید
نما و شش
بفرمود
که میسگر
دو چشمش
پس سر موی
که چون شد
ز چیزی
رویت
ز ره پرورد
در قسم
که او را

پرسیدارش سولخدا
بفرمود پس سیدم سیدین
بگفت این کرد از زره را طلب
زره را گرفت از زبون خدا
دیگر صرف شد باقی آن فلوس
ز خرد و جبرئیل ز خوردنی
پنجمین داد آنکه شال
چه انصاری چه اهل جبرئیل تمام
بفرمان او کرد و دعوت مال
بهمه وقت معمود جمع آمدند
بوقت کشیدن شه اسیر جان
وزن پس حکم شد بسیار
او را کرد نوعی که گوش فلک
باو عقد خیر النساء است
سیر ز خیر النساء باو
گرفته بر آس غرقی بت
وزن پس نام جیب مجید
دویم باره افتاد از آن مصطفی
بهمه مرد و ایس سفارش نمود
به قدر شرف زرد پروردگار
بکن شکر بخشده ذوالجلال
براهی که حکمش نباشد پیوسته
بگفتش که جنت خیر النساء
از آنش تو کرده ای ز عطا
بدانسان چه فرمود خیر البشر
ز خاکم تو برداشتی از کرم
در اینجا شدین عقدت بخت
چه گویم دیگر پشت از خود سخن
چنان است ای دم زرد آن پان

که شناختی آن خریدار را
که بدان خریدار روح پاک
علی بی تماشای ذوق با
بیاورد پیش زوجه بها
برای طعام جبار عروس
بپزدند بدید به زود سینه
که ربام سید را بد مال
طلییدن ابله نه را حضرت مجلس شادی
چنان شد که از قدرت خود
چه پروانه برودر شمع اند
رساید دست مبارک در آن
یک خطبه سر کرد شیر خدا
چنان خطبه نشید بود از آن
رقص آن زن بهره برد
چو لطف است بیک خدا را باو
میان و حق جنت مالک است
دعای تاوت نمود
بفرق سر روی خیر النساء
بریکدیگر قدرشان زود
پس از من همین جنت خود را
که داده است تا اینجا جان جهان
بهر کار اول ضایع سخن
بگرگوشه خاتم انبیا است
که باشد یکجا بهم برود
علاوت گذشت بر جسم
رساندی برش قهار سریم
مرا این همه غمت زود
که پیداست نزد تو جهان
که در دلمم بر بهت خا

بپاسخ چنین گفت که علی
خیر از تو از آن حکم خدا
بنقاد مالید رخ بر زمین
بمهرش بخشش او را نمود
شدم که بعضی از آن پرورد
شد منعقد مجلس انعقاد
سه نوبت کند اهل دنیا
مجلس شادی
چند یک چه دور بر سر
چنین گفت راوی که بود طعام
شد ازین دست شیر نذر
شکر سپاس جهان ازین
چه از خطبه کردید فارغ علی
همان قیمت در هر امر خاست
وزن پس بنام شریف مصطفی
در آن آب اول بی ریج خدا
پس اول از آن آب بر کرد
پس از بهر ایشان ز پروردگار
بفرمود اول خیر النساء
اگر او نیست اما اندر وجود
پس از حکم حق حکم او را
چه پرداخت از پند اندرز
بود قدر او نزد قادر جهان
تو هم قدر زور گرامی بدر
بگفت از او دست زود
نمودی بلند قدر بایه ام
کنس جان سرور تو گر خدا
مرا آنچه هست شکر جهان
باو بگذر نام چنان زور گام

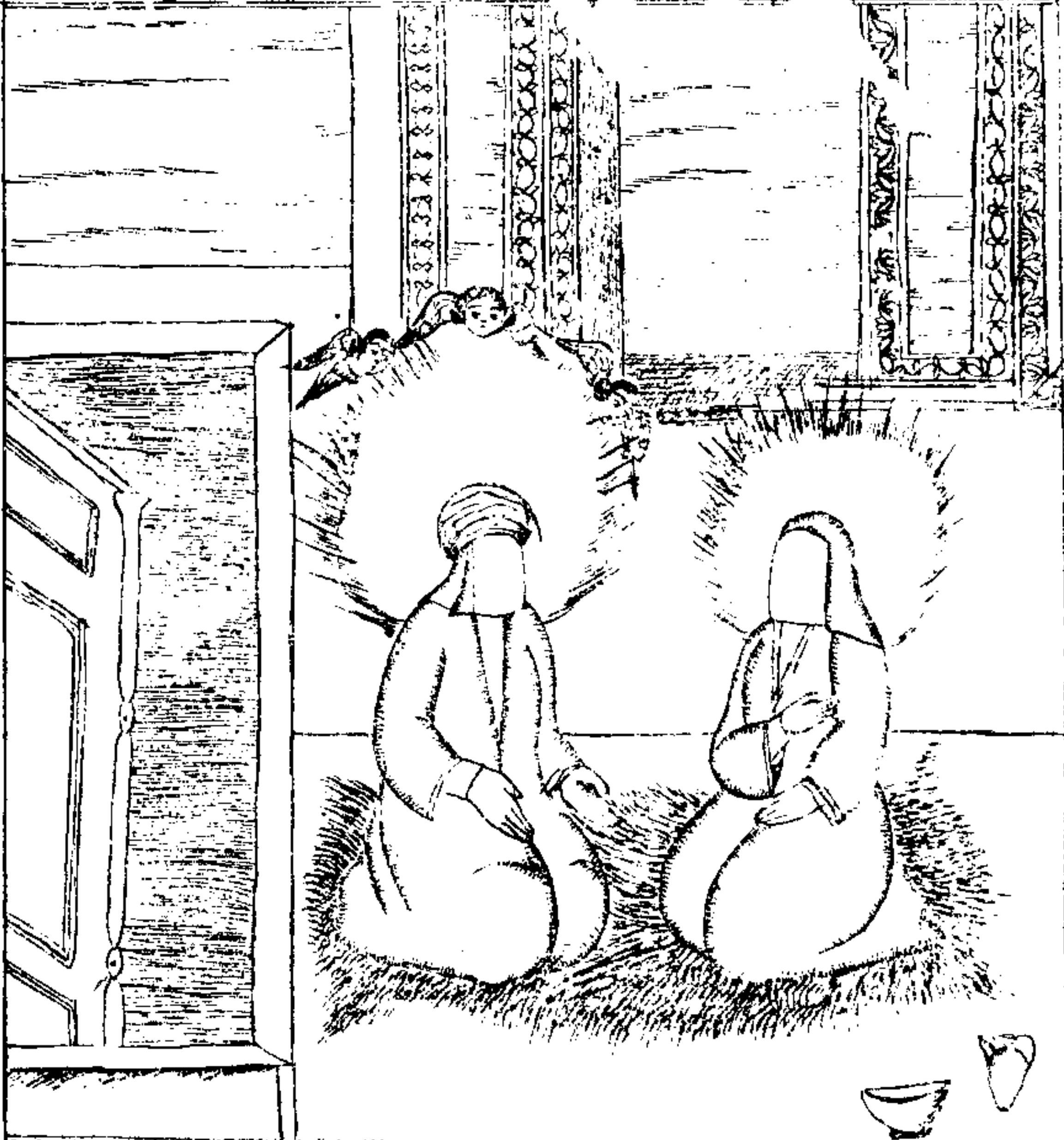
که دانند بهتر خدا و سب
بمن داد تا با رخشم ترا
شکر غنایات جان ازین
دو بخش از بی قیمت شک بود
در آن بزم شادی بقدر تو
علیرانی زرد خود جای داد
که در مجلس شادی هر قصه
بباید حاضر بوقت طعام
ز اصحاب بدین آن ندرا شنود
بقدر که ده مرد دیگر ند کام
بقدر که اصحاب خوردند
بر عطای آن نعمت قرین
بسخ خود شدلی خود بدولت
بجسان محمد علیرا نوشت
بشد در طرب خوانه مر قرض
ز آب دهان مبارک نکند
علی را بنیقاد بر فرق پشت
طلب کرد بخشایش بسیار
که کس در جهان نیست خون بر
چنان دان که گفت بگفتی نبود
که باشد برین زمین را اسرار
بسوی سپرتم خود کرد روی
که دادش شرف بر زمان جهان
ز دلجویش دست خود بر مدار
که ای پیش قدر تو فلاکت
که افتاد بر آسمان سایه ام
نکرد حق نیم لطف او را
تو دانی و دانند خدای جهان
که نشیندت مسیح بر دل عبا

بی کرد در حق ایشان دعا
چو افتاد چشمش رخ البشر
پرسید حال خویش
که آنکه شهبازین بر طا
بفرزد و لبند خیر البشر
که از لطف پدید جهان فرین
بر این لطف کن شکران دنیا

وز آنجا شد سوی دولت
دوید از طرپش راه پدر
به پیروی خود جا که ساش
از مد حرف با این عم شما
بسم کمان گفت جان پدر
نمود است این حکم فرین
که داد است عالی جهان

پس از یکد و روز سه انبیا
ز شفقت گرفتند بر شایه
چنین گفت خیر انسا باید
از آن حرف خوبی من هر
میاد و از آن راه دنیا
که روز پنج بر روی آن بگذرد
از آن حرف خیر انسا کشته

شد باز معان خیر انسا
بر او خواند نام جهان آخرین
که از لطف حق نیستی
وز آن خوف دل بر رم می طید
کن از فضل حق خود از انسا
بشاید لا علی شکر
شکر الهی زبان بر شاد



فردا روز پنج بر روی آن بگذرد
شکر الهی زبان بر شاد

پس ایشان بهم بنمودند سر
یاسای جور عثمان برت
ز تیغ رخ اقباب رسای
کل دین دولت دیدن گرفت
را ز نو خور ساز جام بال

بدان کز نس بود خیر بشر
و کرامت و در و الجلال خود
سرسز باغ جهان ترس
خس کفر هر سویدین گرفت
که در جنگ برت ما ایضا

چنان مجلس نرم پرداختم
بصحن فرای زمین زمان
بیاری زرم نظر استم
چنین کجوت رو که چون

صف آسانی زرم را ساسم
که روزین شد باغ بهشت
شمال یمن علی شد روان
که آمد برون تیغ دین از نیام
بدعوت نبی کرد پرون ز صد